



۲۰۱۶/۰۲/۰۹



تیمورشاه تیموری

## به اقتفا از غزل

استاد محترم اسیر صاحب که مطلعش اینست

### من دلشده

در دل از فتنه دوران اثری نیست که نیست  
سینه صد پاره و خونین جگری نیست که نیست  
از من دلشده دیوانه تری نیست که نیست  
زین دل سوخته پروانه تری نیست که نیست  
چشم شوخی که در آن آفت ایمان دیدم  
در غزا لان بیابان اثری نیست که نیست  
سخن تلخ از آن لعبت شیرین شنوم  
مهرانه از آن لب شگری نیست که نیست  
در سر کوی بتان رفتم و راهم که نبود  
مثل من گمشده در بدری نیست که نیست  
دل آزرده ز فرزند بساط خون است  
طفل نازدانه به فکر پدری نیست که نیست  
بسکه در شام و سحر رنج یتیمان دیدم  
در غم بی پدران چشم تری / نیست که نیست  
از "اسیر" و سخنانش دل من می بالد  
حرف رنگین تر از او در گهری نیست که نیست